

تجلیات

www.ketab.ir

روایت زندگی شهلا منزوی،
مادر جانباز شهید حسین دهخانی
نویسنده: زهرا حسینی مهرآبادی

تجارت

انتشارات: حماسه یاران

نویسنده: زهرا حسینی مهرآبادی ■ ویراستار: لیلا موسوی

طرح جلد: کارگاه گرافیک اپسیلون (سپیده حسین جواد)

صفحه آرا: سیدمهدی حسینی

نوبت چاپ: یکم / پاییز ۱۴۰۰ ■ شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ: زیتون ■ قیمت: ۵۹/۰۰۰ تومان

سرشناسه: حسینی مهرآبادی، زهرا، ۱۳۶۱ - | عنوان ویراسته: تجارت، نایب نام، | روایت زندگی شهلا منزوی، مادر جانباز شهید حسین دخانچی / نویسنده زهرا حسینی مهرآبادی، ویراستار لیلا موسوی. | مشخصات نشر: قم: حماسه یاران، ۱۴۰۰. | مشخصات فیزیکی: ۳۰۴ ص. | شابک: ۸-۷۳-۷۸۷۴-۶۰۰-۹۷۸ | وضعیت فهرست نویسی: فیپا | عنوان دیگر: روایت زندگی شهلا منزوی، مادر جانباز شهید حسین دخانچی. | موضوع: منزوی، شهلا | موضوع: دخانچی، حسین، ۱۳۴۴ - ۱۳۸۰. | موضوع: شهیدان -- ایران -- بازماندگان -- خاطرات | موضوع: Diaries -- Survivors -- Iran -- Martyrs | موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهیدان -- خاطرات | موضوع: Iran-Iraq War، ۱۹۸۰-۱۹۸۸ -- Diaries -- Martyrs | رده بندی کنگره: DSR1۶۲۹ | رده بندی دیویی: ۹۵۵/۹۲۰۸۴۳ |

شماره کتابشناسی ملی: ۸۴۴۲۰۵۲

نشانی: قم، خیابان شهیدان فاطمی، کوچه ۱۳،

پلاک ۳۱

۰۹۱۰۱۵۵۹۰۱۰ ■ ۰۲۵۳۷۷۴۸۰۵۱

www.hamascheyaran.ir



انتشارات حماسه یاران

مقدمه

دیگر وقتش رسیده بود. چقدر باید صبر می کردم تا یکی پاپیش بگذارد. هفده سال مگر کم است؟! آن همه مدت منتظر مانده بودم و خبری نشده بود. آن همه سال گوش به زنگ مانده بودم و اتفاقی نیفتاده بود. ولی دیگر نمی خواستم دست روی دست بگذارم. تصمیمم را گرفته بودم؛ باید همه چیز را تمام می کردم. باید سراغ مرثی می رفتم که از مدت ها پیش، فکر و ذهنم را مشغول کرده بود.

سال ۷۹؛ دختری دبیرستانی بودم و به روال هر جمعه صبح، مشغول جمع و جور کردن خانه، تلویزیون روشن بود و برنامه های سیما ی استانی قم را نشان می داد. در یکی از رفت و برگشت هایم، چشمم به قاب سیاه و سفید گوشه ی اتاق افتاد. دوربین، در و دیوارهای خانه ای را نشان می داد. پایین تر که رفت، به زنی رسید و بعد از او به مردی. مرد روی تخت خوابیده بود. آرام لبخند می زد و با حجب و حیا دوربین را نگاه می کرد. در آن دیدنش، صدها سؤال در ذهنم ردیف شد که حتی جواب یکی از آنها را هم نمی دانستم. آن آدم، با آن شرایط چطور زندگی می کرد؟ روز و شبش چگونه سر می شد؟ خانواده اش چه می کردند؟ اصلاً با آن شرایط، چطور می توانست آن قدر آرام باشد؛ لبخند بزند و با آرامش دوربین

تجارت

را نگاه کند. هرچه فکر می کردم، نمی فهمیدم. هرچه در ذهنم، بین تمام کتاب هایی که تا آن زمان ورق زده و خوانده بودم، دنبال نوشته ای می گشتم که زندگی امثال او را به تصویر کشیده باشد. چیزی پیدا نمی کردم. روایتی از آدم هایی که زندگی شان خاص بود و خودشان خاص تر؛ همان بازمانده های جنگ، که از زمین تا آسمان با بقیه فرق داشتند.

دیبرستان را تازه تمام کرده بودم که خبر شهادتش را شنیدم. پیش خودم می گفتم امروز و فردا است که داستان زندگی اش چاپ شود و آن وقت، خودم اولین کسی هستم که کتابش را می خرم و یک نفس می خوانم.

هفده سال منتظر ماندم و خبری نشد. هفده سال به امید نشستم و اتفاق نیفتاد. بعد از آن همه سال، کسی سراغ حسین دخانچی نرفته بود و برای من آن آدم، آن زندگی و آن لبخند هنوز جای سؤال داشت. باید خودم کاری می کردم؛ اما می توانستم؟ دودل بودم. نمی دانستم از پس برداشتن آن بار برمی آیم یا نه. گوشی را که برداشتم، شماره را که گرفتم، صدای مهربان و باطمینانی آن طرف گوشی را که شنیدم، دلم قرص شد و اراده ام چند برابر؛ و این گونه، داستان دنباله دار زندگی ام شکل دیگری گرفت. از آن به بعد، من بودم، یک مادر شهید بود و یک زندگی که دوست داشتم تا عمقش بروم، تا ته ماجراهای متفاوت و غیرمنتظره اش.

جلسه اول و دوم و سوم و... دهم که گذشت، ایام کودکی و قبل از انقلاب که تمام شد، کم کم رسیدیم به سال هایی عجیب و اتفاقاتی عجیب تر. چیزهایی را می شنیدم که درمخیله ام نمی گنجید. باور آن همه درد و رنج برایم سخت بود.